



۲۰۲۰/۰۲/۲۶



فریده نوری

تو نیستی که ببینی

تقدیم به مرجان عزیزم



تو نیستی که ببینی

چگونه عطر تو در عمق لحظه ها جاری ست

چگونه عکس تو در برق شیشه ها پیداست

چگونه جای تو در جان زندگی سبز است

هنوز

پنجره باز است

تو از بلندی ایوان به باغ می نگری

درخت ها و چمن ها و شمعدانی ها



به آن ترنم شیرین به آن تبسم مهر
به آن نگاه پر از آفتاب می نگرند
تمام گنجشکان
که در نبود تو
مرا به باد ملامت گرفته اند
ترا به نام صدا می کنند
هنوز نقش ترا از فراز گنبد کاج
کنار باغچه
زیر درخت ها لب حوض
درون آئینه پاک آب می نگرند

تو نیستی که ببینی چگونه پیچیده ست
طنین شعرنگاه تو در ترانه من
تو نیستی که ببینی چگونه می گردد
نسیم روح تو در باغ بی جوانه من
چه نیمه شب ها، کز پاره های ابر سپید
به روی لوح سپهر
تو را

چنان که دلم خواسته است ساخته ام!

چه نیمه شب ها، وقتی که ابر بازیگر
هزار چهره به هر لحظه می کند تصویر
به چشم هم زدنی
میان آن همه صورت ترا شناخته ام!

به خواب می ماند
تنها به خواب می ماند
چراغ، آئینه، دیوار بی تو غمگینند
تو نیستی که ببینی

چگونه از دیوار
به مهربانی یک دوست از تو می گویم

تو نیستی که ببینی چگونه از دیوار
جواب می شنوم

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو
به روی هر چه در این خانه است
غبار سُربی اندوه، بال گسترده است
تو نیستی که ببینی، دل رمیده من
به جز تو، یاد همه چیز را رها کرده ست
غروب های غریب
در این رواق نیاز
پرندۀ ی ساکت و غمگین،
ستاره بیمار است
دو چشم خسته من
در این امید عبث
دو شمع سوخته جان، همیشه بیدار است
تو نیستی که ببینی....

(فریدون مشیری)



f_kamal_113_tu_nisti_ke_bibini.pdf